

زبان تورگنیف، صمیمیت روسی و احساس عمیق رمانتیک

جان بیلی

پس از انتشار ترجمه انگلیسی آیزیا برلین از داستان «نخستین عشق» تورگنیف، بحثهای تازه‌ای درباره تورگنیف و زبان او در داستانهای که نوشته و نحوه ترجمه این داستانها در مطبوعات ادبی غرب در گرفت. از جمله منتقدانی که در ایسن باره قلم زدند، جان بیلی استاد ادبیات انگلیسی در دانشگاه آکسفورد، بود. او در مقاله‌ای که در ضمیمه ادبی روزنامه نیویورک تایمز چاپ شد، ترجمه آیزیا برلین از «نخستین عشق» و «آتش‌سوزی در دریا» و ترجمه دیوید او از «مجموعه نامه‌های تورگنیف» را کسه همزمان با ترجمه آیزیا برلین منتشر شده بود، بررسی کرد. این ترجمه‌ای است از متن کامل مقاله جان بیلی:

تکلیف خودمان را باید با نویسندگان بزرگ روس روشن کنیم: با کدامشان بیشتر از دیگران اختیم؟ اخت بودن با آنان مهم است، چون توضیحی است برای شهرت فوق‌العاده آنان در میان خوانندگان انگلیسی زبان از زمانی که اولین ترجمه‌های آثارشان منتشر شد. روشنفکران عصر ویکتوریا به گوته و فیلسوفان آلمان احترام عمیق می‌گذاشتند و بازاك و ویکتور هوگو را می‌ستودند، اما تولستوی و تورگنیف، و بعدا هم داستایفسکی را، در دل خودشان جا دادند. البته اشتیاقشان به خاطر جذابیت ناشناخته‌هایی بود که ناگهان به این خوبی در دسترس و آشنا شده بودند. اما این اشتیاق بر اساس جهلی بود نمایان. ماتیو آرنولد در نقد پرشوری که بر ترجمه فرانسوی «آنا کارنینا» نوشته، با لحن حکیمانه‌ای اظهار نظر می‌کند: «البته شعری و شاعری گل سرسبد ادبیات است و روسها هیچ شاعر بزرگی نداشته‌اند.» احتمالا اسم پوشکین هم به گوش او نخورده بوده. اما آرنولد قطعا تورگنیف را خوب می‌شناخت. در انگلستان هم، همان طور که در آلمان و فرانسه، او را با آغوش باز می‌پذیرفتند؛ به املاک بزرگ دعوتش می‌کردند، برای شکار، و در «آکسفورد» دکترای افتخاری به او دادند. انگلیسیها (و هنری جیمز) او را یکی از خودشان می‌دانستند. نه تنها او چنتلمنی بود به تمام معنی، بلکه هنرش - اگر بخواهیم تعبیر پرنس میرسکی تاریخ ادبیات‌نویس را به‌وام بگیریم - «به خواسته‌های همه کس پاسخ می‌داد.» دست راستی‌ها حساسیت و زیبایی کارش را می‌ستودند و دست‌چپی‌ها گرایش‌های آزادمنشانه‌اش را، که به نظر آنان شامل برنامه‌های رادیکال و انقلابی‌خودشان هم بود. اما خطر خشنود کردن همگان این است که دست آخر هیچ کس را خشنود نمی‌کنی؛ این چیزی بود که برای تورگنیف پیش آمد، حتا در زمان حیاتش. شاید این



عامل بیش از هر عامل دیگری در رو به افول گذاشتن قدریجی اشتبارش نقش داشته است.

احساس می‌کنی به داستانهای تورگنیف، به خاطر بی‌طرفی عاقلانه و متعذرانهای که دارند، باید ارجح بیشتری گذاشته می‌شد، در حالی که داستانهای تولستوی و داستایفسکی به نظر می‌رسد به دست معتقدینی متعصب نوشته شده باشند. اما هنر این حرفها را بر نمی‌دارد. انسانیت تورگنیف اکنون به ضعف می‌ماند. همان‌طور که لئونارد شاپیرو - بهترین زندگینامه‌نویسش - می‌گوید، «قسمت اعظم زندگی و کنار تورگنیف را می‌توان در این عبارت خلاصه کرد: اشتیاق و ستایش برای آزاده‌ای که نداشت!» او شاید هیچ‌گاه از استیلائی بوالهوسانه مادرش فارغ نشد - زنی ثروتمند، بد خلق و بیشتر وقتها سادیست، که با شلاق به جان رعیت‌های ملک بزرگش

● دست راستی‌ها حساسیت‌ورزی بیایی
کارش را می‌ستودند و دست چپ‌ها
گرایش‌های آزادمنشانه‌اش را که به
نظر آنان شامل بر نامه‌های رادیکال
و انقلابی خودشان هم بود.

● انسانیت تورگنیف اکنون به
ضعف می‌ماند. «قسمت اعظم زندگی
و کار تورگنیف را می‌توان در این
عبارت خلاصه کرد: اشتیاق و ستایش
برای آزاده‌ای که نداشت!»

می‌افتاد و گاهی با پسرش هم مثل یکی از آنان رفتار می‌کرد. تورگنیف با این که با یکی دو تا از کلفت‌های خانه روابطی داشت و صاحب دختر نامشروعی هم شد که مراقبتش می‌کرد و همیشه هم برای او مایه تگرانی بود، هیچ‌گاه با هیچ زنی رابطه کاملی نداشت. بعدها به پاتولین و یاردو دل بست - خواننده‌ی ابرای اهل پاریس - که با شوهرش محیط خانه و خانواده‌ی او را تامین می‌کردند.

به نظر می‌رسد میان ضعف اراده نویسنده و طول موقتترین کارهای او ارتباطی وجود دارد. تورگنیف داستانهای تولستوی را می‌ستود، ولی از «جنک و صلح» بدش می‌آمد. الگوهای تکراری در رمانهای خودش - مردان مردد و زنان پاک و قویدل - آنها را پیش از پایانشان قابل پیش‌بینی و خسته‌کننده می‌کنند. اما این ضعف در قالب‌هایی

که تورگنیف تبحر داشت - یادداشت، داستان و نامه شخصی - جا می‌افتد. «یادداشت‌های شکارچی»، که می‌گویند در از بند رستن رعیت‌های روس بی‌تأثیر نبوده‌است، هنوز همچون اثری با تازگی و جذابیت منحصر به فرد جای خودش را دارد. مادر تورگنیف می‌گفت نثر آن او را به یاد رایحه توت فرنگی‌های وحشی می‌اندازد.

اما قصه‌ای که از شور و حرارت، خوش-طبعی، درون‌بینی و هشتمیازی تورگنیف بیشتر از همه مایه می‌گیرد «نخستین عشق» است. این شاهکاری است که توانایی تورگنیف را به روشنی نشان می‌دهد. او وقتی همه زوائد را کنار می‌گذارد و فقط همانچه هست را شرح می‌دهد حرف ندارد، و این کاری است که در «نخستین عشق» می‌کند و در «یادداشت‌های شکارچی» و در خاطره کوچک «آتش‌سوزی در دریا» و در گزارش فوق-العاده مرگ یک قاتل فرانسوی با گیوتین - «اعدام تروپمان». سبک مشهورش انگار

برای کاربرد جهانی ساخته شده؛ به فرانسوی به همان آسانی می‌نوشت که به روسی، و آلمانی‌اش روان بود و انگلیسی‌اش هم خوب بود - هر چند نامه‌هایی که به دوست‌های انگلیسی‌اش نوشته و از گان نسبتاً غریبی دارند، اما ظواهر امر گمراه‌کننده‌اند. سبک روسی تورگنیف به آسانی به زبانهای دیگر در نمی‌آید؛ کار معمول ترجمه وفادارانه که در مورد تولستوی یا داستایفسکی مناسب است، درخور او نیست. مترجم باید، از درون، به صمیمیت نرم و عجیب روسی او پی ببرد و به نوع مشابهی از سلاست در متن انگلیسی دست یابد. آیزیا برلین در این کار موفق شده و بهترین ترجمه را از گیراترین قصه تورگنیف به دست داده‌است. تورگنیف بیشتر از نویسندگان بزرگ

دیگر روسی با خودش روزاست، بود، و این روزاستی شفاف در نثرش با احساس عمیقی از توهمات رسالتیک تلفیق شده است. در «نخستین عشق» ولادیمیر جوان به این دلیل عاشق زینائیدا می‌شود که با خواندن آثار شیلر و داستانهای احساساتی چیزهایی از عشق می‌داند، اما این سرچشمه ادبی احساسش هیچ تأثیری بر طبیعت پرشور و خودانگیخته آن ندارد. وقتی که زینائیدا به شوخی به او می‌گوید اگر واقعا دوستش دارد از بالای دیوار پایین بجهد، او می‌بیند راستی راستی دارد پایین می‌جهد - مثل این که کسی از پشت سر هلس می‌دهد. وقتی که به پستر می‌رود، سرش را با احتیاط روی پالش می‌گذارد، از ترس این که مبادا خوشی‌گذاری را که تمام وجودش را پر کرده مخدوش کند.

خود زینائیدا واقعی‌ترین شخصیت زن تورگنیف است و عشقش به پدر ولادیمیر چیزی زمینی و مادی دارد که کاملاً متقاعد

کننده است. تورگنیف می‌دانست چگونه ماجرای عاشقانه را روایت کند. این که ولادیمیر می‌بیند پسرده سفیدی به آرامی تاریکی پنجره زینائیدا را فرو می‌پوشاند، از هر گزارشی از عملیات توی رختخواب گویاتر است. مادر زینائیدا، پرنسسی پیر و شلخته، و پدر ولادیمیر با جذابیت بعید و خطرناکش، تصویرهایی به یاد ماندنی از زنده‌گی‌اند. حوادث قصه مطمئناً از جوانی خود نویسنده برگرفته شده‌اند. پدرش مرد خوشگذرانی بود که به خاطر پول مادرش با او ازدواج کرده بود و در جوانی هم مرد.

منشأ شاهکار کوچک دیگر - «آتش سوزی در دریا» - عجیبتر است. تورگنیف در ۱۹ سالگی، از مادرش اجازه گرفت به آلمان سفر کند. با یک کشتی بخاری‌عازم «لوبک» شد. این کشتی چند میل مانده به مقصد آتش گرفت و به ساحل کشانیده شد. شایع شد که تورگنیف در این ماجرا

● سبک روسی تورگنیف به آسانی
به زبانهای دیگر در نمی‌آید؛ کار
معمول ترجمه وفادارانه که در مورد
تولستوی یا داستایفسکی مناسب
است، درخور او نیست.

● تورگنیف وقتی همه زوائد را
کنار می‌گذارد و فقط همانچه هست
را شرح می‌دهد حرف ندارد، و این
کاری است که در «نخستین عشق»
می‌کند.

رفتاری خنده‌دار داشته و حسابی ترسیده است. دیوانه‌وار روی عرشه بالا و پایین می‌پریده و قول می‌داده به هر ملاحی که نجاتش بدهد ده هزار روبل بپردازد، چون تنها پسر مادرش است و خیلی زود است که بمیرد. تورگنیف هرگز نتوانست این ماجرا را از یاد ببرد. داستایفسکی در کاریکاتوری که در قالب کارمازینوف «تسخیرشدگان» از تورگنیف کشیده از این ماجرا یاد می‌کند.

برخورد خود تورگنیف عجیب بود. به نظر می‌رسد او همان‌طور از خودش دفاع کرده که در مورد بخشهای سیاسی و ادبی هم غالباً می‌کرد - با مسخره‌بازی و جلب توجه دیگران به نامقولی‌اش. (یکبار، در حضور تولستوی خسرده‌گیر، ادای یک رقصنده «کن‌کن» را درآورد و او از این ماجرا در دفترچه یادداشتش به اختصار یاد کرد:

دو رمان جدید روسی

«چرخ سرخ» سولژنیستین
و «زندگی و سرنوشت» گروسمن

چرخ استاینر

ژنو در حال حاضر مقصد عمده ادبیات مخفی و زیرزمینی روسی است که رو به سوی غرب جریان دارد. این جریان به همان قدرت و تداوم است که از زمان پوشکین و تورگنیف بوده. این روزها در محافل ادبی اروپا از دو رمان بزرگ روسی حرف می‌زنند:

اولی متن بازنویسی شده «اوت ۱۹۱۴» سولژنیستین است. این کتاب ۸۰۰ صفحه‌ای، تازه جلد اول مجموعه‌ای است به نام «چرخ سرخ». سولژنیستین تعدادی - به قول خودش - «فرازهای زمانی» را میان شکست ارتش امپراتوری روس در «تانتیرگ» و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در نوامبر ۱۹۱۷ برگزیده و در حال و هوای هر یک از این فرازها دست به کار نوشتن رمانی مستند-فلسفی است. این مجموعه سر به هزاران صفحه خواهد زد. متن جدید «اوت ۱۹۱۴» که در سال ۱۹۸۴ به زبان فرانسوی درآمد تقریباً یک سوم طولانی‌تر از متنی بود که تا آن زمان می‌شناختیم. ترجمه انگلیسی این کتاب، همزمان با جلد دومش - «اکتبر ۱۹۱۶» - در ۱۹۸۵ در انگلستان منتشر شد.

انتشار این کتاب در ۱۹۸۴ همزمان بود با بخش مصاحبه سولژنیستین از تلویزیون فرانسه، و این اولین مصاحبه تمام عبارتی بود از زمان اقامتش در ومانت، که برنار پیو، گرافنده برنامه‌ر طرفدار «آپوستروف» تدارک دیده بود. سولژنیستین گفت طرح این حماسه مشهور به زمان جوانی‌اش برمی‌گردد که صفحه‌های دفترچه‌های یادداشتش را با خط ریز می‌نویشت.

خیلی پیشتر از «مجمع‌الجزایر گولاگ» و کارهای میانی که شهرت جهانی‌اش را تثبیت کرد، سولژنیستین تعهدی بزرگ برای خودش قائل بود: تعهد تشخیص صدای او از دل شب یل‌سای لنینیست -

منقحی از نامه‌ها تمپه کرده شامل بیش از ۲۰۰ نامه که برای اولین بار ترجمه می‌شوند. او نولس منتخب کوچکتری فراهم کرده که در پایین درخواهد آمد، با یادداشتی درباره هر یک از نامه‌ها و پانویس‌هایی در هر صفحه به جای پیوندانی در انتهای کتاب. هر کس به ادبیات روس علاقه‌ای واقعی دارد باید یکی از این مجموعه‌ها یا هر دوی آنها را داشته باشد.

با این که نامه‌های تورگنیف از نظر ادبی هم‌تراز با نامه‌های فلور قیستند، برخی از بهترین و گرم‌ترین آنها خطاب به این نویسنده فرانسوی است. این که این دو نفر به این خوبی باهم کنار می‌آمدند از نفوذ شخصیت تورگنیف حکایت می‌کند. بنا دوستش، پاول واسیلویچ آتکوف، مکاتبه‌ای درباره جریانات ادبی معاصر فرانسه، آلمان و روسیه داشته است و نامه‌های معدودش به داستایفسکی از این نظر جذابند که دو خلق و خوی کاملاً متفاوت، با سخاوت طبیعی که به خرج می‌دهند، موافقت می‌کنند (دست کم در مورد تورگنیف) که به فراتر از محدودیت‌های خودشان نظر داشته باشند. هر دو نویسنده در مراسم یادبود پوشکین در ۱۸۸۰ شرکت کردند و تورگنیف در این مراسم سخنرانی معقولی در ستایش از این شاعر روس ایراد کرد و با این همه تردید کرد که او «شاعری جهانی» باشد، ولی داستایفسکی با این ادعا که پوشکین پیشگویی نهایی روسیه به اروپاست و «زنده کننده نام شکسپیر، گوته و دیگران» مخاطبانش را فوق زده کرد. این مخاطبان مسکویی اسلاووفیل عقل سلیم ملاحظه کارانه تورگنیف را به سردی پذیرفتند.

برخی از موثرترین و بی‌پرده‌ترین نامه‌ها نامه‌هایی است که به دختر نامشروعش، پائولینت، فرستاده است - و این پائولینت اقباسی است از روی علاقه و از روی بی‌زوفی، از اسم پائولین ریارده عشق زندگی تورگنیف. در بستر مرگ به تولستوی نامه‌ای نوشت و از آن «نویسنده بزرگ سرزمین روسیه» خواست دست از کار هنری بردارد و زمانها و داستانهای بیشتری بنویسد. این نامه خطاب به نویسنده‌ای نوشته می‌شد که تورگنیف را همیشه دست می‌انداخت و نویسنده‌ای این نامه را می‌نوشت که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد و روحی شرافتمند داشت. و این کاری بود که به تورگنیف می‌آمد.

ترجمه مدرسن

«تورگنیف - کن کن - غم‌انگیز.» به هر حال، تورگنیف، به همین قصد، برنامه‌های نمایشی آماتوری در ملک بزرگش در «اسپاسکویه» برپا کرد و در صحنه‌ای بازی کرد که آتش درمی‌گرفت و او فریاد می‌زد: «نجاستم بدهید! من تنها پسر مادرم هستم!»

همان طور که آیزیا برلین می‌گوید، این رفتار «احساس طرز شفا ناپذیرش را نسبت به شخص خودش» نشان می‌داد و بیشتر مثل اسلحه‌ای دفاعی بود برای کند کردن لبه تیز دشمنی‌ها و ریشخندهای دیگران. مردم به طور کلی، و به‌خصوص نویسندگان روس از سر تصمیم نویسنده‌ای که خودش را به اندازه کافی جدی نمی‌گیرد نمی‌گذرند. تورگنیف، وقتی داشت از سرطان ستون فقرات می‌مرد - و، باید گفت، قهرمانانه هم می‌مرد - گزارش خودش را از ماجرای آتش‌سوزی در دریا به فرانسوی نوشت و نشان داد چیزی از توانایی‌اش در به کار بردن کلمات کاسته نشده است. (به یاد ملاحان دانمارکی می‌افتد - با «چهره‌های سرد پر صلابتشان.») به قول آقای برلین،

● تورگنیف داستانهای تولستوی را می‌ستود، ولی از «جنگ و صلح» بدش می‌آمد.

● هنر تورگنیف این است که همه چیز را به صورتی صاف و ساده و دلپذیر در می‌آورد.

یاد یک لحظه ضعف که بیشتر از چهل سال بود آزارش می‌داد، زنده شد و به صورت ادبیات درآمد و با زبانی صاف و ساده و دلپذیر، نقش خودش به مرد جوان معصوم گیب رمانتیکی محول شد که نه قهرمان بود و نه قرسو، کمی بد گمان، کمی بی‌عقل، اما دوست‌داشتنی و تأثرانگیز و انسان. برخلاف لرد جیم کنراد، هنر تورگنیف این است که همه چیز را به صورتی صاف و ساده و دلپذیر درمی‌آورد.

جذابیت نامه‌هاش هم به همین دلیل است. دیوید لو، که تا کناری ادبی‌اش - «پدزان» و پسران تورگنیف» - به تازگی منتشر شده است، چاپ دو جلدی قابل تحسین و

* cancan رقصی است شادمانه با بالا و پایین پریدن‌های بسیار که در اواخر سده نوزدهم در سالهای رقص پاريس باب شد.